

مجاهدین مانند ۱۷ شهریور، انقلاب را هم قبول نداشتند

گفت و گو با سید هادی خامنه‌ای



ما رهگشا باشد، به خودی خود یک پیشرفت است اعم از این که کاربرد برای عصر حاضر یا آیندگان داشته باشد یا نه. اگر بتوانیم انعکاس درست و تحلیل به نسبت منطقی و واقع بینانه‌ای از مسائلی که در زمان ما رخ داده داشته باشیم، به آیندگان و خودمان خدمت کرده‌ایم؛ تا از تاریخ عبرت بگیریم. در این مورد خاص، من گفت و گوهای پیشین را نگاه نکرده‌ام، تا محتوای گفت و شنود به دستم بیاید. ابتدا خاطرات خود را از گروه مجاهدین خلق بازگو می‌کنم؛ من تا سال ۱۳۵۰ عناصر مجاهدین خلق را از نزدیک ندیده بودم و برعکس در زندان گروه‌هایی را که به گروه‌های چپ مارکسیستی معروف هستند می‌دیدم. اینها مسائلی را داشتند، بعد که بیرون آمدم آن را برای آقایان مطهری و بهشتی بیان کردم. اواخر زندان سال ۱۳۵۱ در مشهد تعدادی از مجاهدین خلق را که به مشهد تبعید کرده بودند، دیدم.

پیش از سال ۱۳۵۰ چه مدت در زندان بودید؟

در سال ۱۳۴۴ به یک ماه و نیم حبس محکوم شدم. در آن زمان ۱۸ سال هم نداشتم. این دستگیری در ارتباط با دعای توسلی بود که در مسجد گوهرشاد خوانده می‌شد. این دعا در قم توسط دوستان مبارز ما شروع شد و زیر پوشش دعای توسل، نام امام را می‌بردند. این کم‌کم توسعه پیدا کرد و

نظیرش را در مشهد انجام دادیم. مرحوم آیت‌الله ربانی شیرازی نقل‌کننده این پیام به مشهد بود. مجدداً مراد در سال ۱۳۵۰ به خاطر فعالیت‌های سیاسی - فرهنگی و در اعتراض به جشن‌های ۲۵۰۰ ساله دستگیر کردند. در آن سال بسیاری را بازداشت کرده بودند.

در چه ماهی دستگیر شدید؟

ما از شماره ۱۲ چشم‌انداز ایران، مسئله‌ای را که قفل تلقی می‌شد، سعی کردیم باز کنیم. ابتدا آن را ناممکن می‌دانستیم، اما با توجه به فضای پس از دوم خرداد ۱۳۷۶، توانستیم این کار را آغاز کنیم. علت پیشبرد این کار این بود که قصد مقصرتراشی نداشتیم، بلکه می‌خواستیم بدانیم این فاجعه را که تالی فاسد آن به جنگی داخلی انجامید، چه علتی داشت و آیا می‌توانستیم مانع چنین فاجعه‌ای شویم؟

علت انتخاب شما برای گفت و گو این بود که پیش از انقلاب از مبارزان بودید و در زندان هم با مجاهدین برخورد‌هایی داشتید. پس از انقلاب هم در متن مسائل انقلاب بوده و چند دوره هم نماینده مجلس بودید. در همه زمینه‌ها از جمله کار مطبوعاتی حضور داشتید و در خط امام تلقی می‌شدید. شما هر دو طرف ماجرا را به خوبی می‌شناسید، برای ما بگویید که چه کارهایی باید انجام می‌شد تا این تجربه خشونت‌بار به گفتمان بینجامد و تکرار نشود؟ از آنجا که از هر دوسو - از جمله مقام رهبری و آیت‌الله هاشمی رفسنجانی - و از آن‌سو هم مسئولان سازمان در قید حیات هستند، این موضوع از تاریخ شفاهی یک گام فراتر رفته و به تمرین استراتژیک تبدیل شده است. با بررسی حوادث آن سال‌ها، می‌توان آن را به مسائل روز تسری داد. از سویی بسیاری از هواداران هر دو طرف، متعادل شده‌اند و همین نشان می‌دهد که این پروژه در بالاترین عقلانیت و تبدیل خشونت‌ها به گفتمان اثرگذار بوده است.

ما براساس دید اسلامی - قرآنی
حرکت می‌کردیم و نگاه خاصی داشتیم
که تحت‌تأثیر عوامل مختلف از جمله
انقلاب امام، مطالعه کتاب‌های
"المیزان" و "فی ظلال القرآن" بودیم

بسم الله الرحمن الرحيم - از شما
منتشکریم که در طرح و گسترش این بحث‌ها
زحمت می‌کشید. هر بحثی که سیاسی -
اجتماعی است و به نوعی جنبه فرهنگی
هم دارد، چنانچه بتواند در تحلیل گذشته

یک ماه پس از اتمام جشن ها، یعنی در آبان ماه دستگیر شدم.

● **مجاهدین در آن زمان دستگیر شده بودند؟**

بله، اما در تهران، کسی از آنها در مشهد نبود. وقتی مرا به زندان ساواک مشهد بردند، تعدادی از زندانی ها از جمله آقای خامنه ای - رهبر انقلاب - و آقای طاهر احمدزاده هم بودند. تعداد روحانیون قابل توجه بود. ۴۵ روز در زندان ساواک بودم، سپس مرا به زندان شهربانی فرستادند. در آنجا محاکمه شدم و ابتدا به دو سال و در دادگاه دوم به یک سال حبس محکوم شدم.

● **به یاد دارم در زمستان ۱۳۵۲ یا بهار ۱۳۵۳ در مسجد سراج سخنرانی داشتید. من باشهیدرجایی قرار داشتم. از بهارستان به کوچه سراج آمدم. وقتی می خواستم ماشین بگیرم، مأموران ساواک به من نزدیک شدند و مرا تعقیب کردند. چون کراوات زده بودم، شک آنها برطرف شد. انگشتری داشتم که عقب را می دیدم و متوجه شدم خطر رفع شده است. به یاد دارم شما آنجا سخنرانی داشتید. بعد باشهید صمدیه به بی سیم کمیته گوش دادیم و متوجه شدیم که اسم شما را می بردند. پس از آن هم باخبر شدیم که شما را گرفته اند. آقای رجایی هم در آن زمان مخفی بودند؟**

● **خیر، فعالیت ایشان علنی بود، اما من مخفی بودم.**

بله، در جای خودش به آن سخنرانی هم اشاره می کنم. من وقتی مجاهدین خلق را دیدم، شوق و اشتیاقی داشتم که گروه مسلمانی هم وجود دارد و فعالیت می کند. پس از آن، مرا در چهارم فروردین ۱۳۵۳ دستگیر کردند. که شما هم به آن اشاره کردید. شش ماه در کمیته بودم و پس از آن به زندان قصر رفتم. ابتدا در بند قرظینه بودم، سپس به بند دو و سه آمدم، از آنجا به بند یک و هفت و هشت رفتم و در پایان هم مرا به بند سه و چهار سیاسی قدیم بردند. در آنجا سه سال و چند ماه زندانی بودم.

● **مدت محکومیت شما چقدر بود؟**

اول چهار سال بود و در دادگاه دوم به سه سال و یک ماه تقلیل یافت. آن یک ماه به این علت بود که من سابقه دار بودم و باید از سه سال بیشتر به من حکم می دادند.

● **چه زمانی آزاد شدید؟**

در اوایل سال ۱۳۵۶ آزاد شدم. در زندان که بودم ابتدا وقتی رده های پایین تر و بعد رده های بالاتر این گروه را می دیدم، متوجه شدم رفتار بسیار انحصار طلبانه و خودخواهانه ای نسبت به ما دارند. نخست این که با آن که اسماً مسلمان بودند و نام اسلامی داشتند و نماز می خواندند، ولی انقلاب و مسائل مربوط به امام را به سخره می گرفتند و اصلاً ایشان و حتی دکتر شریعتی را هم قبول نداشتند. بخصوص پس از این که مقاله هایی در رد

مارکسیسم ایشان منتشر شد، او را نفی می کردند.

● **البته در آن زمان صحبت انقلاب نبود.**

چرا بود، ما منتسب به امام بودیم و اگر از ما می پرسیدند شما را برای چه گرفته اند، می گفتیم ما به دنبال حرکت امام هستیم، ولی آنها اصلاً ۱۵ خرداد و مسائل دیگر را قبول نداشتند و مانند غیر مذهبی ها با مسئله امام برخورد می کردند.

● **بنیانگذاران از قیام ۱۵ خرداد ۱۳۴۲، الهام گرفتند و به خط مشی نفی سلطنت رسیدند.**

مسئله بنیانگذاران را باید از آنها جدا کرد. هیچ تناسبی میان آنها نبود. از مسائلی که اینها در زندان داشتند این بود که سعی می کردند از ما روحانیون به عنوان ابزار استفاده کنند و به ما می گفتند بیاید به بچه های ما عربی یاد دهید، چرا که ما می خواهیم درس قرآن برای آنها بگذاریم. ما می گفتیم ما هم درس قرآن بلد هستیم، اما آنها نمی پذیرفتند و می گفتند درس ها و مبحث های قرآنی را خود ما باید مطرح کنیم، نه شما. یعنی ما را از لحاظ این که بخواهیم افکار و اندیشه های قرآنی مان را به کسی بگوییم، بایکوت می کردند و قبول نداشتند. این مسئله منشأ اختلاف ما بود. بین بچه های مذهبی اختلاف انداخته بودند و چون از لحاظ تشکیلاتی هم قوی کار می کردند، سعی می کردند هر کس که با سازمان اینها هماهنگ نیست، محدود کنند. تنها به بایکوت بسنده نمی کردند، بلکه پشت سرش بدگویی هم می کردند. به گونه ای که او را از لحاظ فرهنگی هم منزوی می کردند و دیگر کسی حاضر نمی شد با او صحبت کند.

● **در آن زمان، دیدگاه قرآنی شما در حد تفسیر المیزان یا تفسیر فی**

ظلال القرآن سید قطب بود یا برتر از اینها بود؟

من نمی توانم ادعا کنم برتر بود، ولی از آن زمان تا کنون در آن تغییری حاصل نشده و هر چه در آن زمان داشتم الان هم دارم. ما بر اساس دید اسلامی - قرآنی حرکت می کردیم و نگاه خاصی داشتیم که تحت تأثیر عوامل مختلف از جمله انقلاب امام، مطالعه کتاب های "المیزان" و "فی ظلال القرآن" بودیم و تفاسیر سنتی و کتابهای مختلفی را هم می خواندیم، مجموعاً محیط و فضایی داشتیم که ما را به مسیر مطالعاتی خاصی می کشاند.

● **دیدگاه امام با دیدگاه علامه در**

جاهایی از تفسیر قرآن متفاوت بود.

ممکن است مورد به مورد بین علما از لحاظ دید فلسفی، عرفانی و اجتماعی بحث هایی باشد. خود جامعه شناسان هم ممکن است اختلاف نظرانی داشته باشند. اما از لحاظ کلان قضیه، یعنی نگاه به اسلام و قرآن به عنوان یک دین حکومتی، مردمی و دینی که جامعه را می خواهد مدیریت کند،

تفسیری که مجاهدین خلق نوشتند

و من آنها را می خواندم، در آن زمان

برای ما جلوه داشت، چرا که ما

رفتارهای دیگر آنها را از نزدیک

ندیده بودیم

من معتقدم که ما باید این گروه را دو

دسته کنیم، یکی سران و دیگری

پیروان، بجهایی که در بیرون قربانی

اینها شدند و بسیاری از آنها هم کشته

شدند و پس از فرار به عراق و فرانسه هم

همچنان در مناسبت های مختلف قربانی

شدند، بیشتر اینها در ذات خود بد

نبودند، بلکه تحت تأثیر شرابیطی بودند

که برای آنها رخ داده و جذب اینها شده

و از مجموعه ما در پس از انقلاب دفع

شده بودند

اسفند ۱۳۴۵ و فروردین ۱۳۴۶
ایمانیان

این نگاه، جدید و مترقی بود.

تفسیرهای قرآنی که مجاهدین انجام می دادند، مانند تفسیر سوره محمد، توبه، انفال و خطبه های نهج البلاغه، مورد تأیید آیت الله طالقانی، آیت الله مطهری و آقای صدرالدین حائری شیرازی بود. حتی در زندان قصر آقای مطهری به آقای انواری گفته بود که هوای مجاهدین را داشته باشید. آقای انواری گفته بود به لحاظ اخلاقی خوب هستند، از لحاظ دینی چگونه هستند؟ آقای مطهری گفته بود قرآن را هم بهتر از ما تفسیر می کنند. این را خود آقای انواری زنده هستند و مهندس سبحانی هم که نقل کرده اند، زنده هستند و شهادت می دهند.

البته من چنین چیزی نشنیده ام و تا آنجا که می دانم آقای مطهری روی نسل دوم این گروه دید شدیداً منفی داشتند، ممکن است این دید را روی دو یا سه نفر مجاهدین اولیه داشته اند. منظور من نگاه انقلابی و مترقی نسبت به اسلام و قرآن است که جلوه هایش در مباحث فقهی، اصول، فلسفه و عرفان عملی که در رفتارهای زندگی اجتماعی و سیاسی امام ظاهر بود. آنچه از امام صادر شد، انقلاب تمام عیاری بود در یک جامعه که در اختیار امریکا بود، بهترین دلیل آن هم همین است که نشان دهد تفکر امام، چه تفکری بود. پیش از این که لازم باشد ما بدانیم امام در کتاب هایش چه نوشته، باید ببینیم رفتار امام چگونه بود. رفتار امام در زندگی ایشان متجلی بود و این زندگی یک انقلاب را ساخت. البته آقای

طباطبایی را باید از میان کتاب های ایشان شناخت، چرا که ایشان در صحنه حضور فعالی نداشتند. اما تا آنجا که می دانیم آقای طباطبایی هم که یک روشنفکر، فقیه و فیلسوف اسلامی بود، آمادگی حرکات سخت و تندی که مانند امام قادر به مدیریت و تحمل آن باشند را نداشت.

تفسیری که مجاهدین خلق نوشتند و من آنها را می خواندم، در آن زمان برای ما جلوه داشت، چرا که ما رفتارهای دیگر آنها را از نزدیک ندیده بودیم. بعدها تندروی هایی در بعضی زمینه ها کردند. البته ما هم ممکن است در برخی تشخیص ها اشتباه کرده باشیم، اما متوجه شدیم تفسیرهای آنها من در آوردی و اختراعی است، همان چیزی که به اصطلاح آقای طباطبایی، تطبیق است تا تفسیر. یعنی افکار خود را با قرآن تطبیق می کنند. طبیعتاً همان حرف های انقلابی و همان آرزوهایی که هر کس برای زیبا جلوه دادن آیات قرآن دارد، در قالب افکار خود، آیه ای را متناسب با آن انتخاب می کنند و می گویند که قرآن می خواهد این را بگوید. به هر حال این کار مورد تأیید صاحب نظران نیست.

شهید مطهری در سال ۱۳۵۴ در لندن در مورد آثار علامه طباطبایی صحبت کردند. این سخنرانی در کتابی با عنوان جاودانگی اخلاق چاپ شد. در این کتاب مقاله ای با همین عنوان هست که آقای مطهری در آن می گویند: من تمام آثار علامه را مطالعه کردم و چیزی را که می گویم جوهر این مطالعات است، که ایشان در دو وجه با غرب اختلافی ندارند؛ یکی این که ویژگی پایدار انسان را استخدام طلبی می دانند که این شکل مودبانه استمارگری است. دیگر این که مانند آقای راسل، اخلاق را قراردادی می دانند.

البته شما وارد حاشیه شدید، ولی در همین داستان، چون من چند سال پیش صحبتی در مورد اخلاق داشتیم، در آنجا اشاره به همین مسئله که آقای مطهری از قول آقای طباطبایی گفتند داشته ام، که کمی با نظریه غربی ها فرق دارد که این بحث وقت مستقلاً را می طلبد.

پس از برخورد با مجاهدین در زندان، من به این نتیجه رسیدم که اینها خود را محور می دانند و تمایل دارند همه در حريم آنها نقش ابرار را داشته باشند. اینها جوانانی را که وارد زندان می شدند با کارهای تشکیلاتی خود کم کم جذب می کردند. تازه وارد هانمی دانستند در زندان رئیس و مرئوس کیست و در تشکیلات آنها حل می شدند. طبیعتاً زندان جایی است که انسان محدودیت های فراوانی دارد. افراد خاصی روی این مسئله، یعنی روی محوریت تحمیلی و ریاست طلبی و قدرت طلبی آنها، حساس می شدند و جبهه می گرفتند. من از این افراد بودم و ماجرا را از زود فهمیدم و موفق شدم عده ای از دوستانم را نسبت به این ماجرا روشن کنم و همین به جبهه گیری خاصی انجامید.

این صفت بندی پیش از سال ۱۳۵۴ بود یا پس از آن؟

حدود ۱۳۵۴ و تقریباً پس از جریان بیانیه تغییر ایدئولوژی بود. بعد از بیانیه، فهمیدیم در بند ۴، ۵ و ۶ هم بچه های مسلمان از مارکسیست ها جدا شده اند و در بند ما هم می خواستند این کار را بکنند. همه اینها به صفت بندی هایی انجامید. در مجموع، من معتقدم که ما باید این گروه را دو دسته کنیم، یکی سران و دیگری پیروان، بچه هایی که در بیرون قربانی اینها شدند و بسیاری از آنها هم کشته شدند و پس از فرار به عراق و فرانسه هم همچنان در مناسبت های مختلف قربانی شدند، بیشتر اینها در ذات خود بد نبودند، بلکه تحت تأثیر شرایطی بودند که برای آنها رخ داده و جذب اینها شده و از مجموعه ما در پس از انقلاب دفع شده بودند. چنانچه خیلی از اینهایی که محکوم شده بودند، در سال های ۶۰ و ۶۱ گفته بودند که ما در بعضی از نهادها بودیم و ناملایمات و مسئله دور از انتظاری دیده

فاجعه ای که پیش آمد، متناسب به حس قدرت طلبی و تصمیم به اقتدار و تصرف حکومت می دانم. آرایشی هم که آنها گرفته بودند، نشان می داد که آنها هم همین را می خواسته اند. کیفیت رفتار مجاهدین به گونه ای نبود که حاضر باشند خود را در مردم حل شده ببینند و متناسب با حدی که دارند خود را طلبکار بدانند. آنها می خواستند قدرت را از بیخ و بن تصرف کنند

مجاهدین از همان ابتدا رفتاری خصمانه و فرصت طلبانه داشتند و در عین این که دشمنی می کردند و اسلحه جمع کرده بودند، به ظاهر برای فریب مردم می گفتند ما تنها گروهی هستیم که پیرو خط امام هستیم

بودند، که برخلاف توقع و نگاه آنها نسبت به انقلاب بوده است، نتوانسته بودند آن مسئله را تحمل کنند و در همان شرایط، مجاهدین به سراغ آنها رفته و در دل اینها وسوسه انداخته و به سمت خود جذب کرده بودند. وقتی کسی به سمت آنها می‌رفت، آنقدر سرش را گرم می‌کردند که فرد قدرت فکر کردن هم نمی‌یافت. یا او را به ساختمان‌هایی که تصرف می‌کردند می‌بردند و اسلحه به دستش می‌دادند و از بیکاری بیرون می‌آمد. سازماندهی تشکیلاتی آنها هم به گونه‌ای بود که امکان فکر کردن به افراد نمی‌داد. به گفته خودشان نوعی سانترالیزم دموکراتیک داشتند که این سانترالیزم این حق را، حتی در اعتقاد قلبی از آنها سلب می‌کرد که فکر

کنند و تصمیم بگیرند. فاجعه‌ای که پیش آمد، منتسب به حس قدرت‌طلبی و تصمیم به اقتدار و تصرف حکومت می‌دانم. آرایشی هم که آنها گرفته بودند، نشان می‌داد که آنها هم همین را می‌خواستند. کیفیت رفتار مجاهدین به گونه‌ای نبود که حاضر باشند خود را در مردم حل شده ببینند و متناسب با حدی که دارند خود را طلبکار بدانند. آنها می‌خواستند قدرت را از بیخ و بن تصرف کنند. پیش از انقلاب آنها در زندان نسبت به امام چنان برخوردی داشتند.

آنها نسبت به امام چه می‌گفتند؟

آنها حکومت دینی را قبول نداشتند و نسبت به روحانیون بدبین بودند.

در مورد روحانیون شاید، ولی خود آنها شعار حکومت دینی می‌دادند، مثل حکومت توحیدی.

خیر، توحیدی موضوع جدایی بود و عنوانی برای خودشان بود، ولی حکومت دینی را قبول نداشتند. حتی تبلیغ می‌کردند که تز ما، در حکومت و انقلاب تز یاسر عرفات است. من خودم این مسئله را شنیدم.

آنها هیچ‌گاه شعار جامعه دموکراتیک را نمی‌دادند.

صحبت من مستند است.

عرفات می‌گفت جامعه دموکراتیک ترکیبی است از یهود، نصارا و مسلمان.

بله، یعنی همان حکومت غیردینی. حکومت دموکراتیکی که کاری به دین افراد نداشته باشد. اصلاً روی حکومت اسلامی بحثی نمی‌کردند. از امام هم پادی نمی‌کردند. بعد از این که از زندان آزاد شدند فهمیدند که

مسئله به گونه دیگری است. فضایی که به وجود آمد، تحت تأثیر جریان‌هایی بود که پس از فوت مرحوم آقامصطفی پیش آمد و زدوخوردهایی ایجاد شد. محور تمام اتفاق‌ها یک نفر که همان امام باشد، بود. بعد که فهمیدند قضیه این‌گونه است، شکل کار خود را عوض کردند و از روی نفاق آرم خود را در کنار عکس امام چاپ کردند. در شعارهای خود در آستانه ورود امام نوشته بودند که مجاهدین خلق، تنها گروه پیروان امام خمینی هستند. اگر کسی با پیشینه اینها آشنا بود، خنده‌اش می‌گرفت.

کجا اینها را زده بودند؟

در پرده‌هایی، رو به روی دانشگاه و مناطق مختلف. عکس‌هایی هم که با آرم مجاهدین و عکس امام بود، دیده بودید؟

با آرم نشینده بودم، ولی با دکتر شریعتی و حنیف نژاد شنیده بودم.

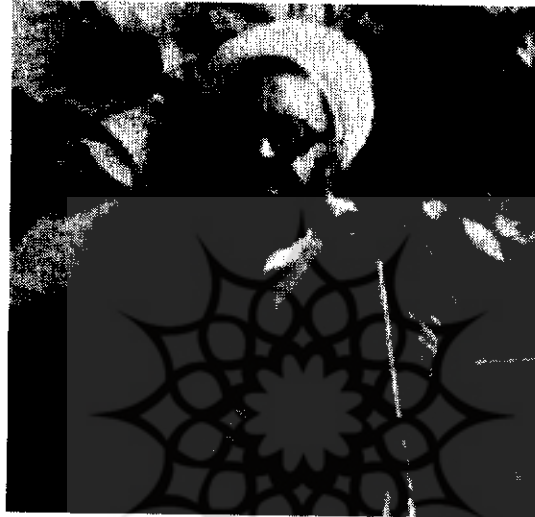
نه، با آرم بسیار فراوان بود و از نظر تعداد، بیشترین عکسی بود که در همه جا زده بودند. آرم‌های خود را تا آن جلوه که امام می‌خواست وارد فرودگاه شود، زده بودند. توسط برخی عوامل خود ترتیبی داده بودند که وقتی امام می‌آید، نماینده‌ای از آنها یا یکی از منتسبان به آنها در بهشت زهرا پیش امام صحبت کند.

مرحوم حاج صادق پدر

شهید ناصر صادق و مادر رضایی‌ها بود.

برنامه‌ریزی شده بود که اینها در حضور امام صحبت کنند. تنها کسی که جلوی این کار را گرفت، آقای مطهری بود. این تصمیم را بدون اطلاع امام و بدون اجازه آقای مطهری گرفته بودند. وقتی آقای مطهری مطلع شد، تلفنی با فرانسه صحبت کرد و به امام گفت که مردم این همه زحمت کشیده‌اند و یک گروه نیمه‌کمونیستی آمده و

می‌خواهد تمام زحمات مردم را به نفع خود مصادره کند و می‌خواهند بیابند سخنرانی کنند. امام را در جریان کار گذاشت. روز ورود امام که در بهشت زهرا بودم و آقای مطهری هم آنجا بودند، ماجرا را درست به یاد ندارم، فکر می‌کنم از حاج احمد آقا پرسیدیم که نوار آقای مطهری را امام گوش کرد یا نه؟ ایشان گفتند، بله گوش کردند. حتی گفتند در حال برگشت در هواپیما نوار را گوش کرده‌اند. ما وقتی فهمیدیم امام در جریان است، گفتیم هر تصمیمی امام بگیرند. امام گفتند یک نفر صحبت کند که آن یک نفر هم فرزند شهید صادق امانی بود؛ چرا که بنا بود یک پدر، یک مادر و یک فرزند صحبت کنند. پدر و مادر



در عمل و رفتارهای گروهی و سازمانی و تفکراتی که در امور انتشاراتی انجام می‌گرفت، همواره اراده تشکیل یک تمرکز قدرت انحصاری، از سوی مجاهدین حس می‌شد و من در این مسئله تردید ندارم

مگر حکومت اسلامی با مجاهدین خلق چه کرد که موضع اینها کم‌کم به سمتی کشیده شد که آن کارها را بکنند؟

حذف شد و یک فرزند صحبت کرد.

این سه نفر را چه کسانی انتخاب کرده بودند؟

گویا کمیته استقبال، ولی آقای مطهری در جریان نبود این تصمیم را اینها گرفته بودند و وقتی آقای مطهری به مدرسه علوی آمد و مطلع شد که چنین تصمیمی گرفته شده، تلفن زدند و اطلاع دادند. مجاهدین از همان ابتدا رفتاری خصمانه و فرصت طلبانه داشتند و در عین این که دشمنی می کردند و اسلحه جمع کرده بودند، به ظاهر برای فریب مردم می گفتند ما تنها گروهی هستیم که پیرو خط امام هستیم.

روز ۱۲ بهمن هنوز انقلاب تمام جلوه های خود را نشان نداده بود. اگر آن سه نفر سخنرانی می کردند، آیا حالتی از صلح و دوستی به وجود نمی آمد؟ چرا که آنها هنوز اسلحه ای نداشتند، با توجه به این که آنها هم به هر حال شهید داده بودند و شاید با این سخنرانی توازی برقرار می شد.

خیر، توازی برقرار نمی شد. در میان شهدا و پدران و مادران شهدا، دو نفر را مشخص کرده بودند.

تعداد شهدای آنها بسیار زیاد بود.

نسبت به مردم ناچیز بود. مردم شهید زیادی داده بودند. فرق مردم با اینها این بود که اینها یک گروه بودند و نشریه داشتند، اما مردم اینها را نداشتند.

شهدای ۱۷ شهریور را می گویند؟

خیر، در طول این مدت از ۱۵ خرداد تا ۱۷ شهریور، شهدای مردم در تهران، شیراز، مشهد و دیگر شهرها، بسیار زیاد بود.

چند نفر از شناخته شده های آنها را نام ببرید؟

معروف و غیر معروف، در نظرم نیست، همه را می گویم. مردم را در نظر می گیرم. این درست نیست که چون یک گروه زبان و تبلیغات و نشریه دارد و برای خود سخنگویی می کند و حقی قائل است، آن را بر دیگران ترجیح دهیم. اگر بنا بود آن فاکتورهایی که برای مجاهدین خلق مطرح بود، با توجه به سابقه آنها پس از ۱۳۵۴ و جریان تغییر ایدئولوژی را ملاک قرار دهیم، فداییان خلق هم شهید داده بودند. اتفاقاً در همان جا، آقای شانه چی حضور داشت و می گفت که چرا پدر صادق را انتخاب کرده اید و چرا طاهر احمدزاده را به عنوان پدر شهید معرفی نمی کنید. مادر فاطمه امینی هم گله داشت که چرا او را دعوت نکرده اند. من نمی گویم آنها حق داشته اند، من با آنها موافق نبوده و نیستم، اما اگر قرار بود چند گروه حق صحبت داشته باشند، گروه های دیگر هم بودند. در آنجا قرار نبود کسی پیرامون حق صحبت کند،

چرا که معنی نداشت در عرصه ای که تمام مردم ایران حضور دارند و امام به عنوان امام امت صحبت می کند، گروه های سیاسی، آن هم یکی از آنها از بین همه انتخاب شوند. همه شهید داده بودند، فقط شهدای آنها نام داشتند و شهدای مردم گمنام بودند.

بله، از شهدای گمنام، ولی چرا فقط از متلفه. چرا که پسر امانی هم از متلفه بود.

او راستاد انتخاب کرده بود، یعنی امام نمی دانست که این سه نفر چه کسانی هستند، گفته بودند چون فرصتی نیست یک فرزند شهید سخنرانی کند. آن فرزند شهید را هم همان آقایان انتخاب کرده بودند. اگر بنا باشد کسی سخنرانی کند، فاکتورهای سخت گیرانه ای لازم است. ممکن است می گفتند چرا فرزند شهید نواب صفوی نیامد. در بین این همه شهدا، چون ستاد آنها را انتخاب کرده بود، آمدند. در عمل و رفتارهای گروهی و سازمانی و تفکرانی که در امور انتشاراتی انجام می گرفت، همواره اراده تشکیل یک تمرکز قدرت انحصاری، از سوی مجاهدین حس می شد و من در این مسئله تردید ندارم. اینها به دنبال تشکیل یک حکومت برای خود بودند و با استفاده از تمام دستاوردهای انقلاب می خواستند این کار را بکنند.

شما که در زندان با آنها مأنوس بودید، به این دلیل بود که ادعا داشتند ایدئولوژی و خط مشی پیشتاز دارند، مثل مبارزه مسلحانه یا این که صرفاً خودمحوری بود.

البته صرفاً خودمحوری منشأ آن بود، ولی برای این که خود و مردم را قانع کنند از این گونه مطالب که شما اشاره کردید در ذهن آنها بود.

طبعاً کسانی که در حرکت های سیاسی قدم می گذارند و کار نظامی هم انجام می دهند، به دهانشان مژه می کند و فضایی به وجود می آید که احساس می کنند کم کم زمانی که می توانند استفاده کنند نزدیک می شود و بعد استفاده می کنند. همیشه این پرسش با من هست که مگر حکومت اسلامی با مجاهدین خلق چه کرد که موضع اینها کم کم به سمتی کشیده شد که آن کارها را بکنند؟

گفته می شود ۶۰ تا ۷۰ نفر از آنها را در تهران و شهرستان ها ترور کردند.

در چه سالی؟

از پس از انقلاب تا سی خرداد ۶۰.

این باید مستند باشد.

اسامی آنها هم هست. در گفت و گو با سعید شاهشوندی هم گفته شد.

منتها دولت و وزیر کشور - آقای مهدوی کنی - محکوم می کرد، اما به ظاهر

انقلاب که پیروز شد، اینها [مجاهدین] اسلحه جمع کردند و پس از تشکیل کمیته ها، اینها هم برای خود کمیته گذاشتند. گویی آنها از ملیت دیگری هستند. کسی کاری به کار اینها نداشت، ولی همین کار آنها باعث تغییر نگاه مردم نسبت به آنها شد

در عرصه مسائل مختلف اجتماعی، سیاسی و مردمی، مجاهدین سعی می کردند تخریب، اخلال و بدبینی ایجاد کنند. البته این کار دو وجه دارد، یک وجه این است که انسان روش انتقادی نسبت به حکومت می گیرد، اما انتقادی مثبت و دلسوزانه و همراه با خدمت. اینها خدمت نمی کردند، تنها عیبجویی می کردند

گفته می شد مردم حزب الله نمی توانند تحمل کنند.

مگر اینها چه کاری می کردند؟

تظاهرات می کردند.

من می خواهم بگویم صف خود را از مردم جدا کرده بودند. اینها مراکزی را در شهرها گرفته بودند. انقلاب که پیروز شد، مردم خود به خود کمیته هایی تشکیل دادند و اسلحه ها در اختیار کمیته ها قرار گرفت. ارتش هم به صورت یکپارچه بود، اما اینها یک گروه سازماندهی شده خود را فرستادند تا اسلحه جمع کنند. هنوز کسی کاری به کار اینها نداشت و تروری هم نشده بود.

اسلحه را همه فرد به فرد جمع می کردند و تا سال ها بعد هم اسلحه داشتند.

خیر، فرد به فرد بود، ولی به صورت سازماندهی شده و انبار به انبار نبود. اینها با مأموریت و تعریف شده این کارها را می کردند و در جای خاصی جمع کردند و با همان اسلحه در سال ۱۳۶۰ در میدان ولی عصر، مردم را می کشتند.

گفته شده که تا پیش از سال ۶۰، کسی را نکشتند.

من همان سال ۶۰ را می گویم.

هر چه از پیش از سی خرداد ۶۰ می دانید، لطفاً مطرح نمایید. اگر این دقت را داشته باشیم که بخواهیم به قضیه مانند یک پرونده رسیدگی کنیم، باید ادعاهای مستند داشته باشیم. من مستند ادعا می کنم، چرا که خبر آن در روزنامه ها آمده و زمان آن هم معلوم است. انقلاب که پیروز شد، اینها اسلحه جمع کردند و پس از تشکیل کمیته ها، اینها هم برای خود کمیته گذاشتند. گویی آنها از ملیت دیگری هستند. کسی کاری به کار اینها نداشت، ولی همین کار آنها باعث تغییر نگاه مردم نسبت به آنها شد.

آنها در کمیته های خود کسی را بازداشت نمی کردند.

این که بازداشت بکنند یا نه مهم نبود، همین خرج جداگانه، کمیته و اسلحه خانه جداگانه و فرماندهی جدا به معنای ادعا بود. در این موضوع

برنامه وجود داشت مثل لبنان، البته وقتی که می گویند در لبنان همه اسلحه دارند، چرا که یکی دو تان نیستند و از سوی دیگر گروه های نظامی - سیاسی در لبنان این گونه تعریف شده اند و هیچ گاه در آنجا انقلابی صورت نگرفته که یکبار رهبری معینی داشته باشند و قدرت ناگهان از قبلی ها به بعدی ها منتقل شود.

اما در ایران امام، رهبری مشخص بودند. اینها از همان ابتدا رهبری امام را قبول نداشتند و به همین دلیل چنین کارهایی کردند. کمیته هم زیر نظر کسانی بود که امام تعیین کرده بود. حال اگر اشتباهی داشتند یا نه، بحثی است که در همه جا رخ می دهد.

از نظر مرحوم امام اسلحه اینها مسئله نبود، زیرا در ملاقاتی در

منزل آیت الله یزدی و در حضور آقا سید منیرالدین شیرازی از یکسو و مرحوم امام هم از سوی دیگر، آقای شیرازی دوباره به امام می گوید اینها (مجاهدین)

از منافقین صدر اسلام بدتر هستند، اجازه بدهید اینها را خلع سلاح کنیم. امام می گویند من کتاب های اینها را خوانده ام، اگر لازم بود خودم می گویم. وقتی سید منیر دوباره تکرار می کند، امام پاسخ خود را تکرار می کنند، یعنی امام حساسیتی روی اسلحه داشتن اینها نداشتند.

خیر، این به معنای عدم حساسیت نیست، بلکه به معنای این است که امام می خواست درگیری را شروع نکند، وگرنه مطمئناً امام از این که گروهی خارج از حوزه نظام و سازماندهی حکومتی - که زیر نظر امام است - به جمع آوری اسلحه بپردازد، راضی نبود.

منظور این است که مرحوم امام خط درگیری را تجویز نمی کرد، ولی گروه هایی بودند که می خواستند درگیر شوند؟ بله.

حالشما می گوید بچه های مجاهدین ترور نشدند، و اقامه بطور رسمی از ترور آنها اطلاع ندارید؟ آقای عزت شاهی هم می گفت ما دستور ترور ندادیم، ولی این که ترور می شدند و کسی مسئولیت آن را به عهده نمی گرفت وجود داشت. دوطرفه بود. دو سه محاکمه نسبت به اینها صورت گرفت. مثل سعادت و شهرام.

شهرام را که مجاهدین راضی بودند.

خیر، راضی نبودند. از این که بحث ها و مسائل مربوط به مجاهدین خلق بر سر زبان ها بیفتد و شهره عام و خاص شوند که چنین اتفاقاتی در گروه شان افتاده، ناراضی بودند. اینها می دانستند که مردم عموماً اینها را نمی شناسند. جز عده ای از خواص که مسائل سیاسی را دنبال می کردند، کسی نمی دانست مجاهدین خلق چه کسانی هستند. اما وقتی در رادیو و تلویزیون در محاکمات کارهایی که در مجموعه اینها صورت گرفته به زبان آمد، آبروی شان در خطر بود و اینها از این موضوع ناراضی بودند.

بیان هم می کردند؟

بله، محاکمات را محکوم می کردند. من در نوشته های شان خوانده ام که در روزنامه مجاهد به طور رسمی علیه محاکمات صف بندی کردند. در روزنامه مجاهد همین مطالب را می نوشتند.

اعدام ساواکی ها و سلطنت طلب ها را که تأیید می کردند؟

خیر، البته به آنها هم ایراد می گرفتند و علت مخالفت آنها این بوده که خودشان سرکار نبودند، اگر خودشان بودند، آنها هم ساواکی ها را محاکمه می کردند.

دلشان می خواست محاکمه دست آنها باشد. برای هر اقدامی، ایرادی می گرفتند و اذهان را مشوش می کردند. آنها رسماً حکومت را متهم می کردند. برای انحلال

آنها [مجاهدین] به نزدیکان امام مثل آقای مطهری و بهشتی توهین می کردند. در میزگردهای خود از جمله جلسه گفت و شنود میان رجوی و بنی صدر و چند نفر دیگر. صحبت های رجوی از ابتدا، گفته های یک اپوزیسیون بود که در حال جنگ با رژیم بود. هیچ منطقی هم در مخالفت نداشتند

مجاهدین تحلیل هایشان همواره برخلاف حرکتی بود که امام گفته بود و در نهایت پیروز شد



ارتش خیلی کار می‌کردند. من اوایل انقلاب در اهواز بودم و تمام کارهای خوزستان اعم از ارتش، کمیته‌ها، محاکمات و مسائل اجتماعی دست من بود. یکی از این مسائل، پادگان‌ها بود. چند بار جلوی خود من افسران گفتند فرمانده باید انتخابی باشد. من گفتم چنین چیزی نیست. گفتند آقای طالقانی گفته، گفتم ایشان گفته باشد، ایشان که رهبر انقلاب نیست. رهبر انقلاب، امام است و ایشان فرمان داده که فرماندهان باید از تهران انتخاب شوند. در پادگان مشهد هم همین حرف‌ها را می‌زدند. من در همه جا می‌گفتم این نظر شخصی آقای طالقانی است و اینها مسائل رهبری است. آنها از مسائل ریز تا درشت مخالفت می‌کردند. در سال ۱۳۵۸ زمان زلزله قائن، مسئول امور زلزله در آنجا شدم. ما ستادی تشکیل دادیم. مجاهدین نیز در آنجا ستاد زده بودند و کارشان این بود که هر کمکی برای ما که ستاد اصلی بودیم می‌آمد، با استفاده از غفلت‌های یکی، دو ماشین را می‌بردند و در ستاد مربوط به خود می‌گذاشتند. ما ندیدیم اینها به کسی چیزی بدهند، اما در عین حال به مناطق مختلف و روستا که بیشتر خراب شده بود نیرو می‌فرستادند و مردم را تحریک می‌کردند. برای مردم نشریه می‌بردند و می‌گفتند که چرا حکومت به شما نرسیده است. به همین دلیل اینها از فعالیت ممنوع شدند. پس از ممنوعیت، در

روزنامه مجاهد علیه من و فعالیت ما بدگویی کردند. در عرصه مسائل مختلف اجتماعی، سیاسی و مردمی، مجاهدین سعی می‌کردند تخریب، اخلال و بدبینی ایجاد کنند. البته این کار دو وجه دارد، یک وجه این است که انسان روش انتقادی نسبت به حکومت می‌گیرد، اما انتقادی مثبت و دلسوزانه و همراه با خدمت. اینها خدمت نمی‌کردند، تنها عیب جویی می‌کردند. اسلحه جمع می‌کردند و برای جوانان جلسات می‌گذاشتند و

ساعت‌ها برای اینها، آرم خود را تشریح می‌کردند. پس از آن در مورد مسائل زندان خود گفت‌وگو می‌کردند و یا تحلیل از مسائل اجتماعی به خورد جوانان می‌دادند. در حالی که ما مشغول کار و خدمت بودیم. ما هم همان زندان‌ها را داشتیم، اما کسی حاضر نبود وقت مردم را به این حرف‌ها بگیرد. عده‌ای از جوانان ممکن بود دافعه ذاتی نسبت به مذهب و روحانیت داشتند و چون مجاهدین هم تشکیلاتی داشتند و نشریه‌ای و دختر و پسر هم فعالیت می‌کردند، در نتیجه جذب اینها می‌شدند و فکر نمی‌کردند عاقبت این کار چیست؟ به استناد یکایک اتفاقاتی که افتاده این مسائل را مطرح می‌کنم. در کوچه و بازار مشهد یا در منزل من پرسش‌هایی مطرح می‌کردند و

برخوردهای گستاخانه نسبت به امام داشتند که البته من پاسخ آنها را می‌دادم. آنها به نزدیکان امام مثل آقای مطهری و بهشتی توهین می‌کردند. در میزگردهای خود از جمله جلسه گفت‌و شنود میان رجوی و بنی صدر و چند نفر دیگر. صحبت‌های رجوی از ابتدا، گفته‌های یک اپوزیسیون بود که در حال جنگ با رژیم بود. هیچ منطقی هم در مخالفت نداشتند.

اگر سران انقلاب می‌خواستند این گروه را معدوم کنند، در ابتدا می‌توانستند. کمال مدارا با اینها صورت گرفت

آقای طالقانی متدین بود و همین که مطلب را دریافت، حرف خود را آزادانه زد. ای‌کاش دیگرانی هم که دور و بر آقای طالقانی بودند حرف خود را به همین صراحت می‌زدند تا کار به اینجا نمی‌رسید. اگر مجاهدین خلق درمی‌یافتند که کسی از این افراد، بی‌خودی از اینها حمایت بی‌حساب نمی‌کند، شاید به اشتباه نمی‌افتادند و این مزاحمت‌ها را ایجاد نمی‌کردند

اگر این مخاصمات در اتاق سرپوشیده‌ای مثل مجلس شورای اسلامی می‌آمد و در ریاست جمهوری، آنها رد صلاحیت نمی‌شدند... آنها پیش از این که به اینجا برسند نشان داده بودند که به دنبال خیانت و بددلی هستند. برای نمونه، در همه‌پرسی ریاست جمهوری اعلام کردند کاندیدای ما، امام خمینی است. این بسیار حرف مسخره‌ای بود. گروهی که این قدر در مسائل سیاسی کار کرده بود و نوشته داشت، نمی‌توانست بگوید این مطلب را نمی‌فهمد؛ امامی که در مرتبه رهبری انقلاب، به رئیس جمهور و نخست‌وزیر حکم می‌دهد. می‌خواستند با این حرف‌ها مرتبه امام را پایین بیاورند. همه این برداشته‌ها را



۱۰۰ شما می‌گویید مردم اینها را ترور کردند؟

خیر، مردم اینها را ترور نکردند. اینها عده‌ای از مردم را زدند و کشتند و خودشان هم کشته شدند. نام این را ترور نمی‌گذارند.

۱۰۱ بعضی‌ها که دیده بودند می‌گفتند ضارب مشکین فام یک ساواکی بوده است.

خیر، خود من مشاهد بودم. خودم در جریان آن زدو خورد بودم گرچه درگیر آن نشدم، چون مسئله دانشگاه بود، دانشجویان به من گفتند شما بیایید در اینجا صحبتی کنید تا در دانشگاه آرامشی برقرار شود. مرا بالا بردند. دانشجویان در

خود دانشگاه جمع شده بودند و مردم هم بیرون ایستاده بودند. به یاد ندارم که صحبت کرده بودم یا نه، شلوغ شد و این شلوغی از سوی همین گروه مجاهدین خلق بود. فکر کردم اگر صحبت کنم اوضاع آرام می‌شود. در آنجا فردی بوده که مسئولیت‌هایی داشت. او دخالت کرد و دادکشید. ناگهان شلوغ شد و موضوع سخنرانی من منتفی شد.

۱۰۲ این فرد از طرفداران جمهوری اسلامی بود؟

بله، عملاً موضوع سخنرانی من منتفی شد. من بیرون آمدم. بعد از آن باخبر شدم که بین مردم به طور عام و عده‌ای که به عنوان مجاهدین خلق در آنجا سنگر گرفته بودند و در داخل سنگر، کلی چوب و چماق در سقف‌های کاذب مخفی کرده بودند، زدو خورد شد. من عکس‌های آن را دیدم. نام مشکین فام را هم همان زمان می‌بردند که من الان فهمیدم جزو همین گروه بوده است. با آن مشکین فام معروف که ارتباطی نداشت؟

۱۰۳ خیر، او مشهدی بود و عبدالرسول مشکین فام شیرازی بود. بله، می‌خواهم بگویم نباید نام این مباحث را ترور گذاشت، چرا که خارج از عدالت است.

۱۰۴ با کلت او را زده بودند، پس ترور می‌شود.

خیر، با کلت ترور نمی‌شود، ترور این است که یک فرد را مخفیانه شناسایی و تعقیب کنند و او را بکشند، اما وقتی در یک زدو خورد مأموران حکومت به خیابان می‌آیند تا شورش را بخوابانند، وقتی تیراندازی می‌کنند و به کسی می‌خورند، نام این را ترور نمی‌گذارند. اما مجاهدین خلق برای این که آمار خود را بالا ببرند اینها را جزو خود می‌کنند.

۱۰۵ پس از این ۲۸ سال، با تجربیات شما که می‌گویید مردم نظرشان این بود، آیا واقعا تشکیلات سایه و نامرئی این مردم را هدایت کرد یا تصمیم خودشان بود؟ مثل همین حیات نو؛ که ناگهان مؤمنان و مردم علیه یک کاریکاتور آن قیام کردند، آیا این خودجوش است یا جریانی آن را هدایت می‌کند؟

بله، در این زمان این گونه شده.

۱۰۶ در آن زمان هم ساواکی‌ها و ترکش خورده‌های انقلاب بودند. آنها

داشتند. در مورد مطرح کردن آقای طالقانی هم - اگرچه ایشان با امام از هیچ نظر قابل مقایسه نبود - ولی به نظر من نام بردن از آقای طالقانی، توهین به ایشان هم بود. هدف، خودشان بودند، یعنی رجوی می‌خواست خودش را با آن دو بزرگوار مقایسه کند. این روش‌ها نشان می‌داد که رجوی و سران گروه به بیماری اقتدارگرایی و کیش شخصیت مبتلا هستند و باورهای عجیبی داشتند که یک بشر عادی حاضر نبود این حرف‌ها را در مورد خود بزند.

۱۰۷ در یک روش دموکراتیک که شما به آن معتقدید و در قانون اساسی ما هم تصریح شده بود، این است که حکم به باطن کار قانون نیست، مگر این که جاسوس باشد یا خیانتی کرده باشد، این حکم به باطن است.

این، حکم به باطن نیست. عوارضش در بیرون ظهور پیدا کرد. در سر هر کوجه و بازار مشخص شد که اینها چه می‌خواهند.

۱۰۸ حضرت علی (ع) شروع درگیری را موکول به تعدی و تجاوز می‌کرد. در حالی که اگر مقایسه کنیم، اینها تاسی خرداد ۶۰ هیچ قتل و تروری انجام نداده بودند.

کسی هم آنها را نکشته بود. زمانی که به قتل دست زدند، همان رفتار با خودشان شد. وقتی آنها آن رفتارهای ناشایست را انجام دادند، عدم صلاحیت، پاسخ کوچکی به آنها بود.

۱۰۹ شما قتل‌های پیش از سی خرداد را در معادلات دخیل نمی‌دانید؟ و یا می‌گویید اطلاع ندارید که تعدادی از آنها ترور شدند.

خیر، من این حرف را به هیچ وجه مستند نمی‌دانم. این ادعای آنهاست و از وقتی به خارج از کشور رفته‌اند، از این ادعاها زیاد کرده‌اند که قابل اثبات نیست.

۱۱۰ اسامی آنها روشن است. مثلاً مشکین فام را در تظاهرات مشهد ترور کردند.

خیر، من اطلاع دارم. مشکین فام در تظاهرات جلوی دانشگاه، در مشهد در زدو خورد کشته شد. مجاهدین با خودشان چوب آورده بودند.

که بیکار نبودند و بین نیروهای مبارز و انقلابی تضاد می انداختند. خوب، چطور آن ساواکی ها فقط نیروهای مجاهدین خلق را کشتند؟ آنها، آقایان قرنی و مطهری را هم کشتند. خیر، هزاران نفری که از مردم با عنوان ترور ... آن که پس از سال ۱۳۶۰ بود.

خیر، غیر از آن هم در حوادث مختلف بود. پس از پیروزی انقلاب در جای جای ایران و در حوادث مختلف حضور داشتند.

مثلاً گنبد و کردستان را می گوید؟ خیر، آن مسائل مشهور را می گویم. کمیته ها از اول انقلاب تا زمان جنگ در هر مأموریتی ده ها کشته دادند. غالباً هم در آن زمان به ذهن می رسید اینها کار ساواکی هاست. در حالی که ساواکی ها باید با کسانی دشمنی می کردند که ارکان حکومت جدید بر دوش آنها بود، نه کسانی که رودر روی حکومت جدید بودند.

خط برژینسکی این بود که نیروهای انقلاب به جان هم بیفتند و همدیگر را خسته کنند. تا آنها کودتا کنند. احتمال نمی دهید شاید عواملی آنها می کشتند و به گردن حکومت می انداختند، آنها هم این فکر را می کردند؟

ما نباید مطلب را گم کنیم و مسئله را در عین سادگی، نباید مشکل کنیم. حکومتی با اکثریت غیر قابل مقایسه تشکیل شده بود و به رهبری امام بود. گروهی باندکی طرفدار والته طرفدارانی هم که داشتند نوعی زست و قیافه بود و نمی شد دقیقاً فهمید چقدر طرفدار دارند.

تیراژ نشریه مجاهد به ۴۵۰ هزار رسید.

تیراژ نشریه آقای بنی صدر هم به ۴۰۰ تا ۵۰۰ هزار رسید؛ این که دلیل نمی شود. تیراژ نشریات در آن زمان همیشه بالا بود. تیراژ روزنامه کیهان در سال های ۱۳۶۳ و ۱۳۶۴، ۳۵۰ هزار بود. اگر بگویید تیراژ آنها یک میلیون هم بوده، من تعجب نمی کنم. اگر همین امروز هم روزنامه ای باشد که فحش بدهد و بدگویی کند و خیرهای ساختگی داشته باشد، مردم چه مخالف باشند و چه موافق، دوست دارند بخوانند. هیچ گاه تیراژ نشریه دلیل بر طرفداری از آن نشریه نیست.

حال در یک طرف، یک حکومت با آن پیشینه تشکیل شده، که امام در رأس آن است و از سال ۱۳۴۱ فعالیت خود را آغاز کرده و در سال ۱۳۵۷ با آن استقبال عمومی روبه رو شده و امام دستور داد تا مردم از خانه هایشان در ۲۱ بهمن بیرون

بیایند و توطئه را خنثی کردند و انقلاب پیروز شد، انقلابی قدرتمند و غیر مسلحانه. امام اصرار داشت که این انقلاب، غیر مسلحانه باشد و به جای آن مردمی، فکری و فرهنگی باشد و این چنین هم شد. نخست مجاهدین تحلیل هایشان همواره برخلاف حرکتی بود که امام گفته بود و در نهایت پیروز شد. ده ها گروه دیگر مثل اینها با همین طرفداران بودند، اما فقط اینها ادعا داشتند و مزاحمت ایجاد می کردند و خراب می کردند و اسلحه جمع می کردند. خود این کار علامتی بود که یعنی مادر حال آماده شدن برای رودر روی هستیم. به اینها هم چیزی گفته نشد. اگر ما بگویم دشمن و برژینسکی می خواست اختلاف میان دو گروه بیندازد، مقایسه نادرستی است. این موضوع را این گونه نمی توان مطرح کرد. اگر سران انقلاب می خواستند این گروه را معدوم کنند، در ابتدا می توانستند. کمال مدارا با اینها صورت گرفت. مثل این که یک بچه شلوغ می کند، به بزرگ ترها می گویند بیایید متحد شوید، دشمن می خواهد بین شما اختلاف بیندازد. این گروه چه بود که بخواهند توافق بکنند یا نه. حتی فردی مثل آقای طالقانی هم پای اینها نایستاد. علت هم این بود که آقای طالقانی متدین بود و همین که مطلب را دریافت، حرف خود را آزادانه زد. ای کاش دیگرانی هم که دور و بر آقای طالقانی بودند حرف خود را به همین صراحت می زدند تا کار به اینجا نمی رسید. اگر مجاهدین خلق درمی یافتند که کسی از این افراد، بی خودی از اینها حمایت بی حساب نمی کند، شاید به اشتباه نمی افتادند و این مزاحمت ها را ایجاد نمی کردند.

یعنی می گویند در محاسبات اینها، روی حمایت بسیاری حساب می کردند که از ته دل حمایت نداشتند؟

البته تا حدی. به هر حال افراد قابل توجهی از اینها حمایت نمی کردند، ولی اینها دست به دامن بنی صدر شدند. زمانی که مجلس خبرگان قانون اساسی تشکیل شد، علیه ولایت فقیه بحث می کردند. همه جامعه را علیه این حرکت برانگیخته بودند و به حساب خود فعالیت می کردند. مجاهدین خواسته مشخص و به حقی نداشتند، بلکه همه چیز را می خواستند. انقلاب را متعلق به خود می دانستند و می گفتند دیگران بی خود سرکار آمده اند. بارها در سخنرانی های خود گفتند این انقلاب، یک انقلاب نپخته بود و نباید به این زودی پیروز می شد. چون دیده بودند امام تئوری آنها را به هم زده و انقلاب از روش

مجاهدین خواسته مشخص و به حقی نداشتند، بلکه همه چیز را می خواستند. انقلاب را متعلق به خود می دانستند و می گفتند دیگران بی خود سرکار آمده اند. بارها در سخنرانی های خود گفتند این انقلاب، یک انقلاب نپخته بود و نباید به این زودی پیروز می شد. چون دیده بودند امام تئوری آنها را به هم زده و انقلاب از روش دیگری پیروز شده، بخصوص می خواستند بگویند انقلاب با فرمول ما باید پیروز می شد

جریان ۱۷ شهریور که پیش آمد، چند نفر از وابستگان آنها در مشهد به منزل من آمدند. استدلال آنها این بود که سرکوب ۱۵ خرداد، رعب و وحشت گسترده ای بر مردم حاکم کرد و از این راه، شاه توانست ۱۵ سال به راحتی بر مردم سلطنت کند و الان که به قول آنها در آستانه پیروزی بودیم، حادثه ۱۷ شهریور موجب شد بار دیگر همان وحشت گسترده بر مردم چیره شود و دوباره همان فرمول تکرار شود

دیگری پیروز شده، بخصوص می خواستند بگویند انقلاب با فرمول ما باید پیروز می شد. می گفتند در واقع انقلاب خام است و ما مشکلات زیادی در پیش خواهیم داشت، اما اگر ما با زور خود و روش مسلحانه، انقلاب می کردیم، ولو کمی دیرتر، بهتر می توانستیم بر عوامل ضدانقلاب فائق آییم. جریان ۱۷ شهریور که پیش آمد، چند نفر از وابستگان آنها در مشهد به منزل من آمدند. استدلال آنها این بود که سرکوب ۱۵ خرداد، رعب و وحشت گسترده ای بر مردم حاکم کرد و از این راه، شاه توانست ۱۵ سال به راحتی بر مردم سلطنت کند و الان که به قول آنها در آستانه پیروزی بودیم، حادثه ۱۷ شهریور موجب شد بار دیگر همان وحشت گسترده بر مردم چیره شود و دوباره همان فرمول تکرار شود.

۱۰ یعنی از زندان به این تحلیل رسیده بودند؟
بله.

۱۱ چه کسانی این تحلیل را به شما می گفتند؟

عده ای از بچه های وابسته به آنها. در واقع فکر می کردند که حوادث باید به گونه ای پیش آید که تحلیل های آنها را کامل کند و به گونه ای نباشد که آنها در تحلیل های خود شک کنند. می دیدند که حوادث به گونه ای پیش می آید که با تئوری های آنها، مبتنی بر پیش بینی ها و قراردایی که دارند، جور در نمی آید. همان زمان در ذهن من آمد که وقتی مقایسه و پیش بینی کنیم که ۱۵ سال دیگر هم بعد از این ماجرا تسلط دوباره رژیم رادری خواهد داشت، مانند ۱۵ خرداد ۱۳۴۲، دلیلی برای این حرف و پیش بینی وجود ندارد و گفتیم باید منتظر حوادث آینده شد و دید آیا به واقع این گونه می شود یا نه؟ و من فکر نمی کنم این گونه بشود و مطمئنم که الان با آن زمان خیلی فرق دارد. حوادث هم نشان داد که این حادثه با آن حادثه متفاوت بود که البته شرایط متفاوت بود.

تحلیل آنها نسبت به زیز و درشت مسائل، بسیار خصمانه، تخریبی و محکوم کننده بود. حتی یک مورد هم سراغ ندارم که مجاهدین خلق، مسائلی را که از سال ۱۳۵۶ به بعد رخ داده بود. یعنی وقتی که عناصر آنها آزاد شدند. تأیید یا پشتیبانی کرده باشند. فقط در آستانه ورود امام آن شعار را دادند و آن شعارها هم کاملاً فرصت طلبانه بود.

۱۲ رهبری امام را در نشریه مجاهد قبول می کردند.

اگر می پذیرفتند که هنر نمی کردند. اگر کسی می خواست رسماً در مقابل رهبری بایستد، تکلیفش روشن بود. می دانستند که نمی شود مخالفت کرد، چون می دیدند گروه هایی که در کردستان و گنبد بودند چه اتفاقی برایشان افتاد. در ماجرای دانشگاه ها و تعطیلی آنها، کاملاً همدلی داشتند و تحلیل های آنها همدلانه و موافق با گروه معارض بود. این جریان ها، ژست اپوزیسیونی می گرفتند. من موردی سراغ ندارم که آنها با مسئله ای موافقت کرده باشند. روزنامه مجاهد سرشار از فحش و تهمت علیه دیگران

حرف زدن و ادعاهای اثبات ناپذیر بود. ادعا می کردند که حکومت آنها را ترور می کند، در حالی که کسی دنبال قضیه نمی رفت تا ببیند راست می گویند یا نه؟ آنها به اصطلاح خودشان در تاریخ این مسئله را به ثبت رسانده بودند و چاپ می کردند.

۱۳ یعنی افرادی که کشته می شدند، در درگیری ها بوده است؟

بله، در درگیری ها و اتفاقی بوده و من استنباط دیگری ندارم. من از آن گروه ها و حکومت سایه که شما گفتید تا کنون چیزی نشنیده ام. فقط کمیته بود و دستگاه قضایی هم کاملاً تشکیل نشده بود. کمیته هم شامل نیروهایی بود که در رأس آنها، آقای مهدوی کنی بود!

۱۴ دو مثال می زنم تا وارد فضای آن دوران شویم؛ یکی وضعیت

عراق است که پس از سقوط صدام، بعضی ها که نه شیعه هستند و نه سنی،

اختلاف می اندازند و از هر دو طرف می کشند، اگر چه صدام سقوط کرده

است. زمانی که شاه رفت در بازجویی از ساواکی ها روشن شد که خط ساواک،

«ایرانستان» است. بعضی ها که منبع ساواک در زندان بودند در درگیری های

گنبد و کردستان بی کار نبودند. می خواهم بگویم این گونه عوامل فعال بودند.

بله، اما حکومت سایه معنای دیگری دارد. ضد انقلاب در همه جا

حضور دارد، اما آن حکومت سایه نیست. لغت ها معنای خود را دارند.

حکومت سایه به این معناست که مجموعه ای قدرتمند متکی بر حکومت

مرکزی، اما بدون رسمیت باشد. اما اینها که شما مثال می زنید ضدانقلاب

هستند، گروه هایی مثل مجاهدین خلق. همان طور که مجاهدین خلق

بی اجازه حکومت مسلح شدند، دیگران هم همین کار را کردند، اما پرسش

من از شما این است که آیا عاقلانه تر این بود که آنها برای رسیدن به

اهدافشان افراد شاخص و طرفدار نظام جدید را بکشند، یا یک فرد

غیر شاخص و فرد ناشناس و وابسته به گروه های معارض را بکشند تا

حکومت متهم شود، کدام نزدیک به عقل است؟

۱۵ برژینسکی می گفت نیروهای دوطرف را باید خسته کرد تا عوامل

ضد انقلاب هم نظام تازه تأسیس را از بین ببرند. چنانچه ما از همان اول گفتیم

ترور مطهری، عراقی؛ قرنی و مفتاح، خط سیا است.

مگر ترور آقای بهشتی در حزب، خط سیا نبود؟

۱۶ چرا، من قبول دارم.

پس اگر مجاهدین در خط سیا بودند،

ترور طرفداران مجاهدین نمی توانست

جز اهداف سیا باشد.

۱۷ آن هم می توانست.

خیر، ریاست و مدیریت مجاهدین

خلق، وقتی وابسته به سیا بود، دلیل ندارد

که نیروهای طرفدار آن را بکشند.

۱۸ شاید به این بهانه که مجاهدین

مظلومیت پیدا کنند.

وقتی سران آنها هماهنگ هستند،

دیگر نیازی نیست این کار را بکنند.

۱۹ به هر حال تضاد داخلی

مهم است.

حتی یک مورد هم سراغ ندارم که

مجاهدین خلق، مسائلی را که از سال

۱۳۵۶ به بعد رخ داده بود. یعنی وقتی که

عناصر آنها آزاد شدند. تأیید یا

پشتیبانی کرده باشند

سران مجاهدین از ابتدا تصمیم خود را

گرفته بودند، وگرنه سران آنها با آقایان

خامنه ای، بهشتی و هاشمی جلسه هایی

داشتند و می توانستند راه تفاهم را با

آنها ادامه دهند

تضاد وجود داشته، نیازی نبوده که این تضاد را ایجاد کنند. دید من این است که اگر برزیسکی می گوید، همان طور که شما گفتید سران مجاهدین با سیا بودند...

خیر، من گفتم سیا چند نفر از عوامل خود را در گروه آنها گنجانده و نگفتم سران مجاهدین بودند. تا امکانی فراهم شود که نیروهای مجاهدین که از نظر آنها رادیکال هستند، با رادیکالیسم امام درگیر شوند؛ پس از آن، آنها بتوانند عوامل خود را دخیل کرده و مانند کودتای نوژه عمل کنند.

امریکایی ها که انقلاب را دیدند و بعید می دانم ارزیابی آنها از مجاهدین خلق اشتباه بوده باشد، چگونه می تواند یک گروه که تعداد اندکی طرفدار دارد، به گونه ای با نظام و رژیم در بیفتند که بتواند آنها را فرسوده کند. این مقایسه ای نامعقول و نادرست است.

بالاتر کودتای نوژه که انجام شد.

این کودتا که انجام نشد. شما در مباحثه، اصول بحث را رعایت نمی کنید. اصلاً ما باید کودتای نوژه را در فایل جداگانه ای بررسی کنیم. تردید در این نیست که امریکایی ها به دنبال مسائلی بودند، اما نخست موفق نشدند. دوم، هر کدام بر اساس یک محاسبه بود. محاسبه نوژه، محاسبه ای کاملاً نظامی در کادر ارتش و با همان شرایطی بود که هر کودتایی می توانست صورت بگیرد. کودتا در تمام دنیا بر اساس یک کار تروریستی است، یعنی این که رئیس کشوری وجود دارد و طرفدار هم خیلی دارد و ارتش هم در مردم است. عده ای از ویزگان ارتش تصمیم می گیرند و کودتا می کنند. یعنی جز به نیروی خارجی به هیچ تکیه گاه داخلی متکی نیستند. همان کاری که در شیلی شد. بدنه ارتش شیلی که امریکایی نبود و مردم هم طرفدار آکنده بودند. آنها آمدند و سرپیچ های قدرت را شبانه در دست گرفتند و تمام آن کارها را ۲۰۰ تا ۳۰۰ نظامی کردند. ماهیتاً کودتا زمینه های اجتماعی نمی خواهد، فقط چند اسلحه با یک برنامه ریزی پشت پرده می خواهد. یعنی ممکن است فردی در

بیرون از خانه صدمیلیون طرفدار داشته باشد، ولی اینها از اوضاع بی خبر باشند. دو نفر دزد، از دیوار خانه ای می آیند و می کشند. حال باید بگویم آن دو نفر چطور او را کشند؟ آن صد میلیون بیرون که خبر نداشتند و در بی خبری کامل بودند؛ ماهیتاً کودتا این گونه است. کودتا بر اساس زمینه نظامی صورت می گیرد. در ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ همین طور بود.

در آن زمان هم زمینه داشت؟
زمینه داشت، اما زمینه کودتایی بود. تنها زمینه ای که آنها داشتند حزب توده بود که خرابکاری می کرد.

علمایی هم بودند که...

خیر، این نقطه اختلاف ما با شماست؛ چرا که آقای کاشانی و دیگر علما کاملاً مخالف بازگشت شاه بودند.

در نهایت دلسرد شده بودند. در این زمینه ما اختلاف نظر داریم.
بالاتر در ۲۹ مرداد آقای کاشانی ...

در این زمینه ما اختلاف نظر داریم. در این مورد اگر کسی ادعا کند که در مورد مجاهدین دو طرف از هم می کشتند تا با سرگرم کردن نیروهای رژیم، نظام را سرنگون کرده و کودتا کنند، حرفی غیر واقع بینانه است. نیروی مردمی امام مانند دریایی بود که اینها مانند یک قایق کوچک در آن بودند. این پاسخ من به تعبیر شما بود. وگرنه اصل قضیه این است که برخورد آنها با قضیه یک برخورد منفی بود و انقلاب را پدیده نامطلوبی می دانستند که حالا که به وجود آمده، ناچارند با آن راه بیایند و به دنبال راهی بودند که آن را تصرف کنند. اگر بخواهیم تشبیه کنیم، شبیه بنی امیه و ابوسفیان در تاریخ اسلام است. گفته بودند حال که اسلام پیروز شده، شما سعی کنید آن را در اختیار بگیرید. اینها هم سعی بر چنین کاری داشتند که موفق هم نشدند. اصل پرسش شما این بود که آیا می شد ما از این مسئله پیشگیری کنیم یا نه؟ باید بگویم خشونت را نظام به وجود نیاورد که پیشگیری کند یا نکند. اینها از همان ابتدا حوادثی می آفریدند که پیامد آن حوادث به طور طبیعی خشونت بود. در عین حال با آنها قدم به قدم برخورد شد. مثلاً دورانی رسید که گفته شد اینها تحریم شده اند و جلوی روزنامه های مجاهد را گرفتند و منتشر نمی شد. اگر اشتباه نکنم، برخی از نشریه های وابسته به گروه های سیاسی زمان به نوعی افکار و اندیشه های آنها را نمایندگی می کردند و در نوشته های خود حرف های آنها را می زدند.

نشریه مجاهد که تاسی خرداد ۶۰ منتشر می شد.

خیر، زمانی رسید که جلوی اینها را گرفته بودند و به یاد ندارم در چه تاریخی بود. اما پیش از آن خشونت ها بود. در بخشی از مناطق در مشهد که روزنامه اینها منتشر و چاپ نمی شد، روزنامه امت را می فروختند. **به پیشگیری اشاره کنید.**

ما باید دو فاز در اینجا باز کنیم؛ یکی سران و دیگری دنباله روها.

دنباله روها و پاره ای از پیروان که سر بازان پیاده بودند و ناخود آگاه کشانده شده بودند، بسیاری از آنها را می شد جذب کرد و نگذاشت به دنبال مجاهدین بروند. اگر ما این کار را می کردیم خیلی بهتر بود، اما در اصل جریان فرقی نمی کرد، چرا که این جریان سازی ها را سران کرده بودند. سران مجاهدین از ابتدا تصمیم خود را گرفته بودند، وگرنه سران آنها با آقایان خامنه ای، بهشتی و هاشمی جلسه هایی داشتند و می توانستند راه تفاهم را با آنها ادامه دهند. چه اتفاقی افتاد که ناگهان همه چیز به هم ریخت. ابتدا که در ماجرای آقای هاشمی را ترور کردند.

آن کار گروه فرقان بود.

بله، بعد نوبت آقای خامنه ای شد.

آن هم کار گروه فرقان بود.

مجاهدین با اصل نظام تضادی داشتند

که به نظر من آشتی ناپذیر بود، چرا که از همان ابتدا، حرف های آنها نشان می داد که حادثه پیش آمده را که انقلاب باشد، قبول نداشتند

من مطمئنم سران مجاهدین به هیچ وجه

قابلیت سازش و کنار آمدن با نظام را نداشتند. اینها از ابتدا با نگاه

قدرت مدارانه و با حسد و حسرت به نظام

می نگریستند و می گفتند حکومتی که

باید در اختیار ما باشد، در اختیار

دیگران قرار گرفته. ما زحمت کشیده ایم

و انقلاب باید در اختیار ما قرار می گرفت

اگر این گونه باشد که بسیار بدتر است، یعنی نوعی هماهنگی بین آنها بود.

بله، در مورد ترور آقای خامنه‌ای، اینها حتی نگران هم بودند که نکنند این کار آقای بهشتی را هوشیار کند و آن جلسه حزبی تشکیل نشود.

حالا چه فرقی می‌کند، آقای بهشتی را که مجاهدین ترور کردند. اینها یک بدنه بودند و فرقی با هم نداشتند. آقای بهشتی و آن همه شخصیت سیاسی - اجتماعی را ترور کردند، اسم این ترور است. آن ترور مقدمه‌ای برای آن مسائل شد. پیش از آن هم، حمایت از بنی صدر به عنوان عنصری نامناسب و فرار رجوی مسئله دارد. رجوی برای چه رفت؟ اگر می‌خواست راه‌های تفاهم را حفظ کند، می‌توانست آن کار را بکند، چرا که وقتی بنی صدر خلع شد، تا زمانی که هفتم تیر انجام شد...

آنها در ایران بودند و پس از انفجار حزب رفتند.

هر چه بود با هم بودند. طبیعی بود که نخستین تصمیم بزرگ و خطرناک و برگشت‌ناپذیر را آنها گرفتند. تا آن زمان حکومت، تصمیم به قلع و قمع اینها نگرفته بود. پس از این حادثه، ذهن‌ها به این سمت رفت که کاری که نباید بشود، شده، آنها هم می‌دانستند به همین دلیل مخفی شدند و رجایی را هم شهید کردند. وقتی من به تهران آمدم، هر روز مسئله ترور مطرح بود.

شما که می‌گویید افراد زیادی از آنها، بچه‌های خوبی بودند، چطور می‌توانستید رفتار کنید که آنها به آن سو نروند. آیا نظام گامی در این راه برداشت؟

نتوانست، چرا که سرش شلوغ بود. در آن زمان هیچ‌کس امکان نداشت در آن همه تراکم کار و مسئولیت بتواند کاری انجام دهد. من که مشهد بودم، سران در آنجا نبودند و افرادی که پایین تر بودند، چون اساس برخورد مجاهدین جلسه‌های گفت‌وگو نبود و اساس کارشان تخریب بود، نمی‌توانستیم با اینها به جایی برسیم. باور سردسته‌های آنها نسبت به خودشان بیش از حد بود و بحث با آنها فایده‌ای نداشت. شاید این کار اگر در تهران تصمیم‌گیری می‌شد جواب می‌داد، اما سر همه شلوغ بود و هر کس هم نمی‌توانست این کار را بکند. همین افرادی که از نزدیکان امام بودند باید این کار را می‌کردند، در آن صورت می‌توانست مؤثر باشد. اینها هم اصلاً وقت نداشتند. البته اینها با سران آنها ارتباط داشتند، ولی در بین سران مجاهدین هم بعضی را برای صحبت انتخاب کرده بودند و بعضی را انتخاب نکرده بودند. البته عملاً تفاوتی نمی‌کرد، مجاهدین با اصل نظام تضادی داشتند که به نظر من آشتی‌ناپذیر بود، چرا که از همان ابتدا، حرف‌های آنها نشان می‌داد که حادثه پیش آمده را که انقلاب باشد، قبول نداشتند. انقلاب، مطابق پیش‌بینی و تئوری‌های آنها نبود. گروهی که امتیاز خود را مسلحانه بودن می‌بینند، دید که به راحتی تئوری‌هایش باطل و بی‌خاصیت شده. اگر همین راه‌ها از دست می‌داد، دیگر موجودیتی نداشت. امتیاز آنها به همان مسلحانه‌شان بود و می‌خواستند با اسلحه کار کنند. می‌دیدند تمام مهارت‌هایی که کسب کرده‌اند از خاصیت افتاده و در بازار افکار و اندیشه‌ها، دیگر متاع آنها خریداری ندارد و احساس می‌کردند جایی برای آنها نیست. با ۱۷ شهریور مخالفت می‌کردند. ما

می‌گفتیم ۱۷ شهریور را که کسی به وجود نیاورد، خودش شکل گرفته، آنها می‌گفتند نباید می‌گذاشتند این حادثه رخ دهد و خشونت رژیم ظاهر و ماجراهای گذشته تکرار شود. من مطمئنم سران مجاهدین به هیچ وجه قابلیت سازش و کنار آمدن با نظام را نداشتند. اینها از ابتدا با نگاه قدرت‌مدارانه و با حسد و حسرت به نظام می‌نگریستند و می‌گفتند حکومتی که باید در اختیار ما باشد، در اختیار دیگران قرار گرفته. ما زحمت کشیده‌ایم و انقلاب باید در اختیار ما قرار می‌گرفت. از این رو همواره می‌گفتند ما شهید داده‌ایم، در حالی که تنها آنها شهید نداده بودند. هم بسیاری از گروه‌ها و هم مردم شهید داده بودند. اما اینها روی کشته‌های خود تبلیغات می‌کردند تا افکار را به خود جلب کنند.

طبیعی است که مجاهدین شهدایی که آموزش سیاسی دیده باشند و سازمان یافته باشند، بیشتر داشتند.

نسبت به چه کسی؟

نسبت به مردم و تشکل‌های دیگر.

خیر، این گونه نیست. روی شهدای مردم تبلیغات نشده است.

در ۱۷ شهریور...

شما ۱۷ شهریور را مثال نزنید. در سراسر کشور از سال ۱۳۴۱ به بعد این همه شهید داده شد. آیا محمد بخارایی یک فرد معمولی بود؟

ایشان از مؤلفه بود و ما قبول داریم که آنها سازمان یافته بودند. گروه‌های دیگری هم بودند. افراد معمولی بودند که در تظاهرات کشته شدند. در مشهد هم بسیاری شهید شدند. در تظاهرات ۱۰ دی عده زیادی کشته شدند. فرق آنها فقط این بود که وابسته به جایی نبودند. مجاهدین بلندگو و تبلیغات داشتند، هر گروهی هم اگر این موارد را داشت، می‌توانست چنین کاری کند. جمع‌بندی من این است که از زندان در پیش از پیروزی انقلاب، پس از پیروزی انقلاب و پیش از رسیدن به نقاط بحرانی، فعالیت‌های مجاهدین همواره تخریبی و توطئه‌گرانه و کودتاگونه بوده است. در حدی که بتوانند انقلاب را تصرف کنند. بعید هم می‌دانم که دستگاه‌های امنیتی و اطلاعاتی حکومت نتوانسته باشند این اراده باطنی آنها را کشف کنند. منتها مأمور نبودند که حرکتی نشان دهند و برخوردی کنند. شاید نظر امام این بود که مدارا شود. احساس می‌کردند اینها خطری ندارند و گروه ضعیفی هستند. تمام و کمال قدرت اینها هم در سی خرداد ۶۰ نمایش داده شد. بعدها هم بچه‌های کمیته را دستگیر کردند و شکنجه دادند. یا نوجوانی را در ماه رمضان جلوی چشم مادرش کشتند و یا برخی از نماینده‌های مجلس را ترور کردند. حد قدرت اینها این بود. اگر برژینسکی یا هر کس دیگری تصور می‌کرد که با تحریک اینها می‌تواند حکومت را به خود مشغول کند، محاسبه غلطی می‌کرد. من تصور می‌کنم کمال مدارا با سران اینها شده بود، اما چون اینها از همان ابتدا به مسئله به گونه دیگری نگاه می‌کردند، امکان این که بتوان کاری کرد نبود. شاید روی رده‌های دوم اینها. اگر فرصت بود و کار تشکیلاتی حساب شده‌ای به وجود می‌آمد و کار فرهنگی و سیاسی می‌کردند. احتمال داشت بتوان کاری کرد، اما این فرصت به وجود نیامد و این مسئله در تاریخ رخ داد.